

آنچه می خوانید فصل دوازدهم از این کتاب است:



روشنفکران، روشنگری، و انقلاب

به مناسبت سی امین سالگرد انقلاب بهمن پنجاه و هفت

عبدی کلانتری

انقلاب همچون یک جنبش فرهنگی

خمینی چگونه رهبر شد؟

نوشته: عبدی کلانتری

فایل های صوتی - [بخش اول](#) - [بخش دوم](#) - [بخش سوم](#) - [بخش چهارم](#)

در پاییز سال ۱۳۶۸، یک نشریه ویژه بررسی های جامعه شناسی به نام «کنکاش - درگستره تاریخ و سیاست» شماره ویژه ای به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب بهمن پنجاه و هفت منتشر ساخت. سرمقاله این شماره پرسش هایی را در باره ماهیت انقلاب بهمن و چگونگی رهبری آیت الله خمینی مطرح ساخت که برخی از آنها شاید امروزه نیز - با توجه به بحران سیاسی کنونی و نقش «جنبش حقوق مدنی و حقوق سیاسی» مردم (همان جنبش سبز) - قابل مطرح کردن باشند. بخش هایی از این مقاله را در اینجا می آوریم.

خصلت انقلاب چه بود؟

در تلاطم روزهای انقلابی سال ۱۳۵۷، در آستانه فروپاشی کامل ساختارهای حکومتی سلطنت در ایران، هنگامی که بر همه نیروهای سیاسی (به ویژه چپگرایان) مسلم شده بود که «وضعیت انقلابی» [با تعریف کلاسیک] فرارسیده؛ و در گرماگرم اندیشیدن و عمل کردن به اشکال و شیوه های مؤثر مبارزه، این نیروها هنوز پاسخی کامل به پرسش هایی که تعیین کننده سمت گیری آینده آنها بود نداده بودند.

خصلت این انقلاب چیست؟ صف نیروهای ضدسلطنتی متشکل از کدام گروه های اجتماعی است؟ خواسته های متمایز هر کدام از این گروه ها، قشرها، و طبقات، و دلایل شرکت شان در انقلاب کدام است؟ انقلاب چه «مراحلی» را باید طی کند تا بتوان آن را یک انقلاب «پیروزمند» نامید؟

در کشاکش «انقلاب» و «ضد انقلاب»، نقش افراد را چگونه باید ارزیابی کرد، نقش شاه، خمینی، سرکردگان ارتش، و رهبران سازمان های سیاسی غیردینی؟

و بالاخره، «وظایف ما» در این انقلاب کدام اند؟

در روزها و ماه هایی که از پی زمستان ۵۷ آمد، به تدریج برای این پرسش ها پاسخ هایی فراهم شد. اعتبار این پاسخ ها در فراز و نشیب ده ساله [و اکنون سی ساله] تا چه حد پایدار ماند و تا چه میزان ساقط شد؟

در تعیین «خصلت» انقلاب، سؤال این بود که آیا جنبش انقلابی ۵۷ ادامه منطقی و مکمل انقلاب ناکام مشروطه و جنبش ملی مصدقی است که می باید به استقلال ملی، تشکیل دموکراسی پارلمانی، و حکومت قانون بینجامد؟ [یعنی کسب حقوق مدنی و سیاسی متداول در دموکراسی های لیبرال] یا اینکه این انقلاب می تواند و باید فراتر از این ها، به سمت «عدالت اجتماعی» و نظامی برابرخواهانه برود [در تفکر چپ: با سلب مالکیت از سرمایه داران وابسته و زمین داران بزرگ] و نظامی عادلانه «زحمت کشان» [مستضعفان، پابرنه ها، «کوخ نشین ها»؛ یا «پرولتاریا و روستاییان»] برپا دارد؟

برای پاسخ دادن به این پرسش، جدا از تمایلات و آرزوهای قلبی افراد، به تحقیقاتی جامعه شناسانه نیاز داشتیم. بررسی هایی که به ارزیابی رشد سرمایه داری در ایران، فرهنگ سیاسی طبقات متوسط شهری، کارگران صنعتی و کشاورزی، و روشنفکران فنی، اداری، و کارمندان دولتی بپردازد و سابقه، توان، و نفوذ سازمان های سیاسی وابسته به این گروه های اجتماعی را بسنجد.

در چنین بررسی ای، می بایست نقش خاص اقتصاد نفتی، ویژگی های دستگاه سیاسی حاکم (شاه)، نقش زمین داری پیشاسرمایه داری (فتودالی)، نقش عشایر و ایلات، مسایل مربوط به ملیت های غیرفارس، نقش زحمت کشان فصلی و فقرزدگان زاغه نشین، و بسیاری مسایل دیگرهم روشن می شد. اما چنین تحلیل های علمی ای در دسترس نبود؛ و جنبش در خیابان ها آغاز شده بود!

آنها که در جنبش اعتراضی شرکت کردند

کدام گروه های اجتماعی، و به چه دلایلی، به جنبش اعتراضی در خیابانها پیوستند؟ برای پاسخ، آیا تأکید اصلی می بایست بر علت های اقتصادی و تحلیل طبقاتی استوار باشد (یعنی شکاف میان فقیر و غنی؛ تهی دستی کارگران و نیمه پرولترها در برابر صنعت بزرگ)؟ یا اینکه علت های سیاسی و فرهنگی و گروه بندی های «غیر طبقاتی» نقش عمده تری داشتند (مثل ظلم و حق کشی در قبال حقوق مدنی و حقوق سیاسی؛ همراه با اختناق و ارباب پلیس و ساواک؛ بی هویتی و بیگانگی جوانان شهری؛ مطالبات دانشجویان و سرکوب روشنفکران، نقض حقوق زنان شهری، اجحاف بر حلی نشینان بی مسکن، سرکوب فرهنگی اقلیت های قومی)؟

کدام یک از این گروه ها فعال تر و مصمم تر عمل کردند؟ کدام گروه ها دیرتر و به آرامی به جنبش پیوستند؟ و کدام ها عمدتاً از صحنه انقلاب برکنار باقی ماندند؟

ماهیت بحران سیاسی حاکمیت

شکاف در میان طبقه حاکمه، و در پایه های رژیم، خود ناشی از چه عواملی بود؟ بن بست سیاست های اقتصادی به دنبال میلیاردها دلار کسری تجارت خارجی؟ فرار سرمایه ها؟ مشکلات توزیع و کمبود کالاها؟ تورم، به ویژه در مواردی مانند مسکن و خواربار؟ یا تسلط انگلی یک ائتلاف حکومتی (خاندان شاه) بر بیشتر فعالیت های سرمایه صنعتی و تجاری — و همزمان شکاف در داخل هیأت حاکمه، میان دربار و فاشیسم رستاخیزی از یک سو، و سرمایه داران لیبرال مآب از سوی دیگر؟

سیاست های دولت های ایالات متحده و اتحاد شوروی در سقوط شاه چه نقشی داشتند؟

نقش اسلام در سرکردگی جنبش اعتراضی

اما شاید پیچیده ترین پدیده، نقش اسلام شیعی و حضور قشرمعینی از روحانیت در پیشاپیش جنبش مردمی بود، و نحوه به دست گرفتن سرکردگی این جنبش به وسیله آنها!

پیش از انقلاب بهمن، در تاریخ معاصر ایران بارها روحانیت در جنبش هایی که عمدتاً غیر دینی، ملی یا دموکراتیک، بودند شرکت کرده بود؛ مثل مشروطیت، جنبش جنگل، ملی شدن نفت، و جنبش

خرداد ۱۳۴۲؛ اما این مشارکت با تکیه عمده بر کسبه و بازاریان صورت گرفت، یا آنکه درون ساختارهای حزبی - جبهه ای متداول، و مبارزه سیاسی «از بالا» در کنار احزاب ملی؛ و در مواردی هم با تروریسم زیرزمینی (ترور حسین علی هژیر و حسن علی منصور . . .).

در زمستان ۵۷ برای نخستین بار بخشی از روحانیت به رهبری آیت الله خمینی، با طرح شعار «حکومت اسلامی» (بعداً «جمهوری اسلامی»)، بدون استفاده از ارگان‌های رسمی حزبی یا ائتلافات جبهه ای با احزاب غیرمذهبی، بدون استفاده از سلاح و ارتش و قهر، با استفاده از تاکتیک‌ها، شعارها، و شبکه‌هایی منحصر به فرد، توانست رهبری خود را در قلب و ذهن و باور همه گروه‌های اجتماعی - نه تنها کاسب و بازاری، بلکه کارگر و کارمند و روشنفکر، زن و مرد و کودک و سالخورده، شهری و روستایی - مستقر کند.

این سرکردگی (هژمونی) چگونه به دست آمد؟ به اعتبار وجود شخص آیت الله خمینی؟ به خاطر فقدان دیگر سازمانها و رهبران ملی شناخته شده و صاحب نام؟

آیا این رهبری آن‌طور که برخی بعدها مدعی شدند «غصبی» بود با توطئه و نیرنگ به دست آمد؟ آیا زحمت‌کشان، طبقه متوسط، و روشنفکران غیرمذهبی همه «فرب خوردند»؟ آیا شعارها و برنامه آیت الله خمینی و روحانیان ضدشاه همه «دروغ و پوچ» بود، یا اینکه همان بود که از پیش، از سال‌ها پیش در نوشته‌های آنها اعلام شده و دستور عمل آنها قرار داشت؟

آیا رهبری ثمره «بند و بست پشت پرده»ی روحانیت و ابرقدرت‌ها بود؟ یا ثمره سال‌ها مبارزه مخفی و علنی ایدئولوژیک، تشکیلاتی، و تبلیغ و ترویج سیاسی از سوی متفکران مذهبی و روحانی در ارتباط با آیت الله خمینی در تبعید؟

رادیکالیسم جنبش و سازش‌ناپذیری آن در مراحل مختلف مبارزه، حتی در برابر حکومت نظامی و ارتش مسلح، را به چه چیز می‌توان نسبت داد؟ چه شد که مردم، مردم کوچه و بازار، و نه اقلیتی انقلابی حرفه‌ای، حاضر شده بودند حتی از جان خود بگذرند؟ پدیده‌ای که بعدها در جریان جنگ ایران و عراق با ابعادی چندین برابر تکرار شد. تاکتیک‌های مبارزه شبانه‌روزی مردم تا چه اندازه خودجوش و فی‌البداهه بود و تا چه اندازه آگاهانه از جانب رهبری هدایت می‌شد؟ شبکه‌های ارتباطی رهبری و مردم کدام بودند؟ پیام‌ها و شعارها از کدام مجرا به نیروی مادی تبدیل می‌شد؟ شانس سایر نیروهای سیاسی (غیر دینی) در به دست گرفتن قدرت چه بود؟

غیرمذهبی‌ها در انقلاب بهمن

جنبش چپ ایران در انقلاب بهمن به دنبال چه بود، چه وظایفی را پیش روی خود می‌دید، و تحلیل آن از قدرت دولتی برآمده از انقلاب اسلامی چه بود؟ در جریان انقلاب، بخش بزرگی از جنبش چپ ایران که هسته‌های رهبری اش از درون مبارزه‌ی چریکی شهری بیرون آمده بود، و بخش دیگری که به فکر فعالیت سیاسی میان کارگران صنعتی افتاده بود، هنوز نمی‌دانستند آنچه در خیابان‌ها در حال رخ دادن است با تئوری‌ها و عمل گذشته‌ی این سازمان‌ها چه ارتباطی دارد. به عنوان سازمان‌های پیشاپیش مسلح و رزمی، در حالیکه با شجاعت در سنگرهای مبارزه‌ی روزانه با نیروهای شاهی می‌جنگیدند و جان می‌باختند، نمی‌دانستند که «پیشاهنگ» جنبش انقلابی اند یا آنکه جنبش آنها را به دنبال خود می‌کشاند.

همین ابهام باعث شد که در روزهای بحرانی آینده، وقت بسیاری از نیروهای چپ به بازبینی و ارزیابی «مشی چریکی» (یا برعکس «اکنونیسم کارگری») مشغول شود؛ و این طبیعی بود. حاصل جمع‌بندی این ارزیابی‌ها چه بود؟ پایه‌گیری وسیع و رو به رشد سازمان‌های چریکی، به ویژه چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق، پس از انقلاب ناشی از چه بود؟ اگر جنگ انقلابی علیه سلطنت به درازا می‌کشید آیا این نیروها شانس بیشتری برای در دست گرفتن قدرت نمی‌داشتند؟ آیا در آن صورت «مشی چریکی» که چنین سرمایه‌ی سیاسی‌ای را سبب شده بود، مثبت تر ارزیابی نمی‌شد؟ چرا به فاصله‌ی کوتاهی پس از استقرار «جمهوری اسلامی»، اکثریت جنبش فدایی تسلیم تفکر و مشی حزب توده شد؟

مبارزه با لیبرال‌ها برای «قطع کامل نفوذ امپریالیسم»

پس از قیام بهمن، همه‌ی سازمانهای چپ ایران یک اصل را مسلم فرض می‌کردند و آن این بود: برای پیروزی یک انقلاب دموکراتیک، سقوط سلطنت به تنهایی کافی نیست بلکه باید «امپریالیسم» را هم از ایران بیرون کرد. پس می‌بایست نشان کرد که کدام نیروها پس از سقوط سلطنت، انقلاب را تمام شده دانسته و مردم را به خانه‌هایشان عودت خواهند داد، و کدام نیروها «تا قطع کامل نفوذ امپریالیسم» به مبارزه ادامه می‌دهند.

«قطع کامل نفوذ امپریالیسم» در چشم‌انداز چپ ایران به چه معنی بود؟ سلب مالکیت از سرمایه داران {به اصطلاح} «وابسته»، اخراج عمال و مستشاران آمریکایی، خروج از پیمان نظامی «سنتو»، تصفیه‌ی کامل ارتش شاهنشاهی و «درهم شکستن بوروکراسی فاسد دولتی» و مجازات سرکردگان آنها، دولتی کردن مالکیت شرکت‌های بزرگ، بانک‌ها، و سایر بنگاه‌های سرمایه داری، حل مسأله‌ی

ارضی، و بالاخره تشکیل دولتی به نام «جمهوری دموکراتیک خلق». ویتنام و کوبا همچنان الگوهای اصلی و راهنمای برنامه و عمل سازمان‌های انقلابی چپ ایران بودند.

این سازمان‌ها که خود را نماینده، سخنگو، و «پیشاهنگ» طبقه‌ی کارگر ایران می‌دانستند، اما هنوز پیوندی جدی با این طبقه ایجاد نکرده بودند، معتقد بودند تنها با رهبری نمایندگان «پرولتاریا»، یعنی خودشان، انقلاب به پیروزی واقعی می‌رسد. بنابراین، بخش عمده‌ای از مباحث آنها بر سر این نکته بود که انقلاب چه می‌باید باشد و نه آنکه چه هست: انقلاب دموکراتیک «توده‌ای» یا «دموکراتیک نوین» و به رهبری «پرولتاریا».

به تقلید از شعار بلشویک‌ها در انقلاب روسیه، بخشی از جنبش چپ ایران هم شعار «پیش به سوی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» را می‌داد. غالب تحلیل‌ها و دیدگاه‌های چپ ایرانی متأثر بود از مارکسیسم عامیانه‌ی استالینی یا مائویستی. علاوه بر آن، همین تحلیل‌ها نیز به شکل فورمول‌های کتابی عرضه می‌شد که از روخوانی آثار کلاسیک مارکسیسم - لنینیسم استخراج شده بود، آنها با زبانی که اساساً ظرفیت روشن‌گری و تبلیغ وسیع مردمی نداشت. مردم از زبان و اصطلاحات مارکسیسم روسی و چینی و کوبایی چیزی دستگیرشان نمی‌شد.

بر سر ماهیت رژیم اسلامی و «وظایف انقلابیان در قبال آن»، در درون هرکدام از سازمان‌های انقلابی چپ طیفی از دیدگاه‌های متفاوت وجود داشت و مدام صحبت از «مبارزه‌ی ایدئولوژیک» به میان می‌آمد. عده‌ای آیت الله خمینی را نماینده‌ی «خرده بورژوازی مرفه» می‌دانستند؛ عده‌ای او را نماینده‌ی «خرده بورژوازی سنتی عقب مانده»، یا «بورژوازی تجاری بازار»، یا نماینده‌ی «عناصر بی طبقه‌ی حاشیه نشین و لومپن پرولتاریا» می‌پنداشتند. بخشی از چپگرایان خمینی را سرکرده‌ی «یک کاست حکومتی» متشکل از روحانیت طرفدار ولایت فقیه می‌دانست.

عده‌ای هم بودند که آیت الله را فقط یک «مصلح اجتماعی» خطاب می‌کردند که آلت دست «بورژوازی وابسته» شده است. گروهی معتقد بودند از آنجا که {به اصطلاح} «ماشین دولتی سرمایه داری وابسته» دست نخورده باقی مانده، پس دولت و حاکمیت اسلامی عوامل امپریالیسم هستند و باید هرچه زودتر سرنگون شوند.

عده‌ای دیگر بحث می‌کردند که نهادهای انقلابی مسلح و شوراها که «از پایین» و در جریان انقلاب شکل گرفته بودند ارگانهای اصلی حکومت هستند، نه ارتش و پلیس و دستگاه اداری سابق. پس قدرت در دست «خرده بورژوازی رادیکال» است که زیر رهبری خمینی با امپریالیسم به نبرد برخاسته؛ این عده می‌گفتند چون هنوز در ایران زمان برقراری «دیکتاتوری پرولتاریا» فرا نرسیده، پس «نیروهای

بینابینی» هم می‌توانند انقلابی باشند؛ در این مرحله (فقط در این مرحله) خرده بورژوازی «متحد طبیعی» کارگران است. پس می‌شد به طور مشروط از «جناح ضد امپریالیست» روحانیت در مقابل «لیبرال‌ها» دفاع کرد.

اما بلافاصله تأکید می‌شد که اتحاد پرولتاریا و خرده بورژوازی «موقتی و مشروط» است؛ پرولتاریا باید به زودی بر «تزلزل و ناستواری خرده بورژوازی» غلبه کند و انقلاب را به پیروزی نهایی برساند. چنین استدلال می‌شد که چون خرده بورژوازی برنامه‌ی مستقل اجتماعی و اقتصادی ندارد، یا زیر رهبری پرولتاریا (یعنی همین چپگرایان) قرار می‌گیرد، یا زیر رهبری «بورژوازی وابسته»؛ و راه سومی در کار نیست. شق اول که منتفی است؛ پس حکومت اسلامی خرده بورژوا، چه بخواهد چه نخواهد، به «دامن امپریالیسم» بر می‌گردد و چپ‌ها باید از هم اکنون به تدارک قیام بعدی بپردازند.

استالینیسیم کهنه کار

در میان این همه سردرگمی نظری و ناروشنی در عمل، حزب توده فورمول‌های از پیش آماده و وارداتی خودش را داشت و ریش سفیدانه به چپ انقلابی توصیه می‌کرد که انقلاب را از «حرکت آخر» آن شروع نکنند؛ یعنی صف کوچک روشنفکری و کارگری خودشان یک طرف، و تمامی «توده‌ی ارتجاعی» در طرف دیگر. «توده ای‌ها» می‌گفتند بیاییم و حساب‌گرانه توازن قوا را بسنجیم. عاقلانه آن است که «از درون» مبارزه کنیم. با بیشترین متحدان آغاز کنیم و بعد سرفرصت به یک یک دشمنان بپردازیم. پس، اول همه در جبهه‌ی همه خلقی علیه آمریکا و «لیبرال‌ها» می‌رزمیم؛ همان لیبرال‌هایی که به جای نبرد ضدآمریکایی، «دموکراسی» را علم کرده اند تا مبارزه را از مسیر خود منحرف سازند.

مگر نه اینکه هم اکنون «خط امامی»ها به سختی با لیبرال‌ها و آمریکایی‌ها درافتاده اند؟ مگر نه اینکه توده‌ی مردم از آنها پشتیبانی می‌کنند؟ مگر این اقدامات رئوس برنامه‌ی «حداقل» خودتان نیست؟ پس فداییان و مجاهدین عزیز، چپگرایان انقلابی! سلاح‌ها را زمین بگذارید، مشروعیت جمهوری اسلامی را به رسمیت بشناسید، رهبری آن را بپذیرید، با آن در هرزمینه ای همکاری کنید (با شعار «اتحاد و انتقاد»؛ تا به تدریج، در شطرنج سیاست و مبارزه «از بالا»، وقتی جاپای خود را محکم کردیم، نوبت قدرت ما هم خواهد رسید. فقط صبر داشته باشید.

اما وقتی که توازن قوا در واقعیت امر چنین بی‌رحمانه علیه نیروهای مترقی و دموکرات بود چه می‌بایست کرد؟ در یک سو حاکمیتی ارتجاعی و دارای وجهه‌ی مردمی (پوپولیستی)، و در سوی دیگر اقلیتی روشنفکر، چپی یا ملی‌گرا و خواهان دموکراسی. چه می‌شد کرد؟ انقلابی دیگر؟ «تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی»؟ با کدام نیرو، با کدام امکانات؟ با رفورم و مبارزه‌ی قانونی؟ آیا حکومت بی‌رحم اسلامی مهلت مبارزه، قانونی به کسی می‌داد؟

تحلیل از ماهیت رژیم اسلامی

در میان تحلیل‌های گوناگون چپ، چهار نظریه درباره‌ی ماهیت رژیم اسلامی از همه رایج تر بود:

(۱) پس از قیام بهمن هیچ چیز عوض نشده، ساختارهای سرمایه داری وابسته به امپریالیسم دست نخورده مانده و اقدامات ضدآمریکایی رژیم فقط «خیمه شب بازی»ی عوام فریبانه است (چریک‌های فدایی خلق؛ طرفداران اشرف دهقانی)؛

(۲) دولت جمهوری اسلامی «ملی و ترقی خواه» است زیرا از درون یک انقلاب بزرگ ضدامپریالیستی بیرون آمده، دارای مشروعیت است، با امپریالیسم در تضاد قرار دارد؛ حتا در رهبری آن جناحی «دموکرات انقلابی» وجود دارد که می‌تواند به «راه رشد غیرسرمایه داری» کشیده شود. به دنبال ضربه‌های مرگ‌بار سال ۱۳۶۰ علیه چپ‌گرایان، طرفداران این نظریه «تئوری استحاله» را ارائه دادند. طبق این تئوری، رژیم اسلامی در ابتدا مترقی و ضدامپریالیست بود اما به تدریج دچار استحاله‌ی راست‌گرایانه شد و جناح «واقع بین» آن، یعنی خمینی و «خط امام» تسلیم امپریالیسم شدند (حزب توده؛ فداییان اکثریت؛ شاخه‌ی جداشده‌ی «کشتگری» ها)؛

(۳) جمهوری اسلامی یک «ارگان سازش» است: خرده بورژوازی ضدامپریالیست در اتحادش با بورژوازی لیبرال (لیبرال‌ها)، به سازش کشیده شده و به زیر قیادت آن درآمد و اکنون این ارگان سازش، دست بالا را دارد. این خمینی نیست که بر رأس قدرت نشسته بلکه عناصر بورژوازی طرفدار سرمایه داری وابسته دست بالا را گرفته اند (سازمان چریک‌های فدایی اقلیت)؛ و

(۴) رژیم جمهوری اسلامی رژیمی «بوناپارטיستی» است که روحانیت طرفدار ولایت فقیه به رهبری خمینی — به مثابه یک «کاست» حکومتی — میان طبقات و اقشار مانور می‌دهد بدون آنکه «نماینده»ی هیچ کدام باشد؛ و تنها به حفظ قدرت خود می‌اندیشد. برای حفظ این قدرت، مجبور است نظام سرمایه داری نفتی را هم بازتولید کند. این رژیم از همان لحظه‌ی به قدرت رسیدن سرکوبگر و فاشیست مآب بوده است (سازمان «راه کارگر»).

ارتجاع در درون انقلاب

اکثر سازمان‌های چپ انقلابی ایران در توضیح اینکه چگونه از درون یک جنبش بسیار بزرگ مردمی و انقلابی، یک رهبری ارتجاعی بیرون آمد، آنهم رهبری ای که مورد قبول و حمایت قلبی مردم، و برخوردار از مشروعیت نزد آنها بود، هیچ گاه به این نتیجه نرسیدند که خصلت ارتجاعی و فاشیستی در

درون خود جنبش توده ای وجود داشت. نشانه هایی از این واقعیت را آنها گهگاه به عنوان «توهم توده ها» یا «گیج سری و اوهام» مردم انقلابی در قبال روحانیت شیعی توضیح می دادند.

بسیاری از مبارزان چپ و روشنفکران مترقی باور داشتند (و هنوز دارند) که سرکوب آنها نه توسط اسلامگرایان راستین، بلکه اقلیتی از پاسداران مسلح و لومپن های حزب الهی صورت گرفته؛ و سایر مردم محروم، به ویژه کارگران صنایع، مدافع دیدگاهها و برنامه های غیردینی ایشان بودند. این خود توهمی پوپولیستی در میان چپگرایان لاییک بود. چپگرایان مدرن و دانشجویان نمی توانستند قبول کنند که «توده» (مالتی تود) می تواند خرافی و خطرناک باشد.

به خاطر خصلت کاریزماتیک و فرهمندی رهبری جنبش مردمی، که از حمایت معنوی، ایمانی، و حتا خرافی مردم برخوردار بود، این رهبری شیعی توانست در جریان انقلاب و در فردای قیام بهممن، به طور سیستماتیک سازمان های دموکراتیک صنفی و سیاسی، نهضت های زنان، دانشجویان، روشنفکران، و اقلیت های قومی و دینی را نابود کند. این کار با سهولت انجام نشد، اما متأسفانه حمایت بخش بزرگی از مردم مسلمان، یا دست کم پذیرش بی طرفانه ی اکثریت آنها را پشتوانه ی خود داشت.

می توان به عنوان جنبه ای از این فرهنگ سیاسی در روان جمعی مردم، به واقعیت به بندکشیدن زنان در حجاب اسلامی – کنترل بدن زنان – و سکوت توأم با رضایت اکثر مردان مسلمان اشاره کرد. تراژدی «ما» به عنوان نیروهای روشنفکر و چپ ایران، در حقیقت تراژدی بی ارتباطی تجدد خواهان و روشنفکران مدرن با جامعه ی سنتی بود. سازمانهای چپ و سوسیالیست نخست تاکتیک های مبارزه را (مشی چریکی) به نحوی گزیدند که آنها را از حرکات آرام صنفی و دموکراتیک شهری (پیش از اوج گیری انقلاب) جدا می کرد؛ زبان روشنفکرانه ی آنها که از کتابها و جزوه ها گرفته شده بود با آگاهی مردم ارتباط نمی گرفت؛ آنها فرهنگ شفاهی و زنده ی مردم را نادیده گرفته، در عوض فرهنگ نامه ی جزوات سیاسی را آیه وار موعظه می کردند و به این ترتیب «بیگانه» باقی می ماندند.

انقلاب همچون جنبش فرهنگی

نیروهای سازمان یافته ی چپ ایران هیچ گاه به انقلاب به عنوان یک جنبش فرهنگی – سیاسی ننگریسته بودند، بلکه همیشه به نحوی ابزاری آن را در مقطع وضعیت انقلابی، یعنی لحظه ی تسخیر قدرت سیاسی مورد توجه قرار داده بودند. آنها همه ی استراتژی و تاکتیک خود را برای چنین لحظه ای، و یا احیاناً جنگ درازمدت توده ای با نیروهای سلطنتی، تدارک دیده بودند.

باید دانست هرچند خود انقلاب حادثه ای مقطعی، معطوف به قیام خیابانی و کسب قهرآمیز قدرت سیاسی است، اما روند کسب سرکردگی آن به قابلیت های سیاسی و فرهنگی یک نیرو در سال های

پیش از انقلاب بستگی دارد. آنچه باعث شد فقها و قشر روحانی بتوانند در انقلاب ایران سرکردگی خود را تثبیت کنند، نه نیروی نظامی آنها و نه چالاک‌های تاکتیکی شان در روز قیام، بلکه شبکه‌ی سنتی دستگاه‌های فرهنگی آنها و زبان سیاسی برآمده از فولکلور دینی، و همچنین وجود رهبری کارزماتیک (فرهمندی) خمینی بود.

سازمان‌های ملی غیردینی و دموکراتیک که سنت جنبش مصدقی را پشت سر داشتند نیز به دلایل مختلف نتوانستند نقش مهمی بازی کنند؛ از جمله رفورمیسم در دوران انقلابی، توهم نسبت به مذهب شیعه و روحانیان، جاه طلبی مشارکت در قدرت (قدرت شاه و قدرت خمینی)، نداشتن رهبرانی با نفوذ اجتماعی، و فقدان جاذبه‌ی فرهنگی برای مردم محروم، پابرهنگان، و فقرای شهری.

نیروهای چپ ایران که به طور غریزی نسبت به انحصارگری شیعی و شعارها و اعمال ضدچپ حکومت واکنش نشان می‌دادند، علاوه بر عامل کمبود کادرهای باتجربه‌ی سیاسی، به دلایل ایدئولوژیک نیز خصلت فاشیستی جنبش اسلامی را درنیافتند. دلایل ایدئولوژیک اینها بودند: نخست، وجود پوپولیسم (خلق گرایی) در ایدئولوژی چپ که هر حرکت توده‌ای ضدشاهی را، بی توجه به سمت و سو و سرکردگی آن، گرامی می‌داشت. دوم، مارکسیسمی عامیانه که طبق آن هر نیروی «ضدامپریالیست» را به نحوی مترقی و متحد چپ به شمار می‌آورد. و سرانجام، شاید مهمتر از هر چیز، حساسیت کم در برابر نقض دموکراسی، به خاطر سنت استالینیستی چپ ایران.

به خاطر همین عوامل، فاشیسم بومی گرای ضدامپریالیستی — که پیش از آن در قالب پول پوتیسم، بعثیسم عربی، جنبش امل و فداییان اسلام و نظایر آنها خود را نشان داده بود و این بار در قالب حزب الله خط امامی — هنوز پدیده‌ی شناخته شده‌ی نبود. تنها تعداد انگشت شماری از روشنفکران مارکسیست در نشریاتی نظیر «رهایی»، «اتحاد چپ»، و «سلسله بحث‌های راه کارگر» اهمیت این پدیده را دریافته بودند.

اما اگر همه‌ی نیروهای سازمان یافته‌ی چپ از همان ابتدا نیز پنداشت روشن و واقع‌بینانه‌ی از انقلاب اسلامی، رهبری، و دولت آن می‌داشتند، راه مبارزه چه می‌توانست باشد؟ به دست گرفتن سلاح و مبارزه از طریق هسته‌های مسلح و خانه‌های تیمی؟ پناه بردن به میان اقلیت‌های قومی در کردستان، ترکمن صحرا، بلوچستان، و آغاز جنگی درازمدت و فرسایشی؟ توطئه‌های نظامی و کودتاگری؟ یا با توجه به توازن منفی قوا، تلاش برای تشکیل ائتلاف بزرگی از همه‌ی نیروهای ضد حکومت اسلامی با برنامه‌ی عمل دموکراتیک و ملی برای دفاع از آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی، افشاگری آرام سیاسی، مبارزه‌ی قانونی و رفورمیسم؟ می‌توان گفت همه‌ی این راه‌ها آزمون شد و، چه تلخ، همه به شکست انجامید.

دین خوبی در برابر فرهنگ لیبرالی

شکست انقلاب دموکراتیک در ایران و برآمدن فاشیسم اسلامی از درون آن بسیاری از روشنفکران سکولار و چپ را به این نتیجه رساند که یک انقلاب اجتماعی باید یک جنبش فرهنگی - سیاسی وسیع را پشتوانه‌ی خود داشته باشد، و گرنه در مبارزه‌ی احزاب و سازمان‌ها برای کسب قدرت، تمایلات دیکتاتوری و ضددموکراتیک حتا چپ انقلابی را هم در بر خواهد گرفت. فرهنگ در این تعبیر نه تنها به خصلت‌های امروزمین سنت به عنوان زیرساخت رفتار اجتماعی مردم اشاره می‌کند، بلکه سایر جنبه‌های زندگی هرروزه‌ی گروه‌های اجتماعی، اخلاقیات جمعی، آداب کسب و کار، چگونگی ترتیبات فضای زیستی و سکونت آنها، تلقی گروه‌های اجتماعی از «زندگی خوب»، «سعادت»، «عدالت»، نحوه‌ی انتقال اطلاعات در افواه و افکار عمومی، فولکلور یا هنرهای مردم پسند جدید، محتوای رسانه‌های گروهی، فهم روابط قدرت در سطوح غیرسیاسی، مشاورت و مشارکت در سطوح محلی زندگی روزمره، و تضادهای ناشی از برخورد سنت‌ها با فرهنگ متجدد و مدرنیت غربی را شامل می‌شود.

بخشی از نیروهای سکولار و چپ که نکات بالا را برای مبارزه‌ی سیاسی بی اهمیت می‌دانند، معتقداند در کشورهای توسعه نیافته، با خیل جمعیت روستایی و حکومت‌های سرکوبگر و وابسته به غرب، فرصت و امکان فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی آزاد وجود ندارد؛ کارزار روشنگرانه و کسب مشروعیت در میان مردم - همانند دموکراسی‌های غربی - امکان پذیر نیست. بنابر این، استراتژی تحول سیاسی نمی‌تواند متأثر از کسانی چون آنتونیو گرامشی باشد که نقش ویژه‌ای برای جامعه‌ی مدنی و کارکنان فرهنگی و روشنفکران قایل بود. طبق این دید، «مشروعیت» و سرکردگی فرهنگی تنها پس از کسب قدرت به دست می‌آید.

تأکید بر جنبش فرهنگی در تئوری و استراتژی، الزاماً به معنی نفی تعیین‌های اقتصادی و مبارزات طبقاتی یا حزبی نیست. همین طور می‌دانیم زمانی که سرکوب و اختناق به شیوه‌ی اصلی حکومت تبدیل می‌شوند، دیگر استراتژی‌های «لیگالیستی» (در چارچوب قانون موجود) اثری نخواهند داشت. هدف از تأکید بر جنبش فرهنگی روشنگرانه، دخالت در دو سطح از فعالیت سیاسی است: در سطح اخص غنی کردن فرهنگ سیاسی و تئوریک روشنفکران («ایننتلی گن سیای» سکولار)؛ و در سطح وسیع تر، تحول و دموکراتیزه کردن فرهنگ سیاسی عامه‌ی مردم که روشنفکران، رسانه‌ها، و سازمانهای دموکراتیک واسطه‌ی تماس با آنها هستند. اگر چنین کوششی ثمر دهد، در آینده از خطر نخبه پروری و استالینیسم، یا برعکس خطر پوپولیسم کور کاسته می‌شود، پوپولیسمی که رهبران دموکرات را در می‌نوردد و «دماگوگ» ها و عوام فریبان و شیادان را بر سر کار می‌آورد. //

منبع: کنکاش - در گسترده‌ی تاریخ و سیاست؛ دفتر پنجم، پاییز ۱۳۶۸، سپتامبر ۱۹۸۹.